







۲۱۵۰۸  
تاریخ اسپند کبیر حمه  
۱۹۳۲  
تألیف میرزا محمد علی خان بن فروغی ملقب  
نذکار الملک فی شہرک

بسم الله الرحمن الرحيم

امرو قدرت خاص ملک الملکی جهاندار است که دارای آب

غلوب اسکندر کبیر سازد و بنیاد دولت با عظمت کیان را

بدست عمارت قد و نیت یونان براندازد قوت بزرگی

از اقلیم با وسعت آسار افروزانه فتنه زنده رشید فلیپ ده

و تاج افتخار کشور پستانی و مملکت گیری بر سر وی نه

یکی از امیران باید دیگر را مختار  
الحکم لله الواحد القهار

میگرد را چو عکس خواست قاهر از آن دلداری عظم گشت مقهور  
 ملک سغایر سپه روزه چو باید شدن محسنتون مغرور  
 بخوان تاریخ تا مشکوف گردد تو را ای کاروان این سرتور  
 زهی سیره که عالم از مهبوت ساخته و بودی حیرت انداختی  
 حکیم است قادر و برهان عکس ما بر تاریر ابجکت غریز کند کلی  
 دلیل و ناحیه کسی علت آن عزت دهند تا حدی فهم بود  
 آن ذلت تواند تغزمن شاد و تنزل من شاد بید الملک و هو  
 علی کل شیء قدیر درود نامعدود بدی و صلیوات و سلام  
 سرمدی رسول اکرم و پیغمبر خاتم صا و اول عقل کل  
 بی رحمت شفیع امت بشیرند بر بصر بصر فی ظمیر شنبان

ایا رحمة محمد بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم

بر محمد بن علی بر سروران شبت چا باد رحمت بد خضر است بر د

و بعد چون اسکندر کبیر میرفت پادشاه مقدونیه در

سلاطین جهانگیر در حکم سر است و از کشورستانان قدیم تر بخاکه

بیت و شش سالگی در ایران و بی صفای دیگر است سلطنت افزا

و اسم و شهرتی عظیم از خود در عالم گذاشته تا برنج این پادشاه

غازی را بی همت از رازی مجازی است اردخانه مردم ایران

که بکند و خلفای او را باید کی طغیان پادشاهان عجم را بریم و در

شرح زندگانی سرسلطه صارا به جبریم اما اتفاقا دانایان با کون

نسخه و کتابی در باب غازی پیدا شده اند پس این معجزه که تاریخ این

قهار را به زبان عیسی فرایند و عیسی و عربی خوانده و مستصافین  
 پنهان جهان در خلاصه و کلمات مطالب تاریخ منصوبه تقدیمی را ترجمه و جمع نمود  
 و تحقیقاتیکه مردم این عصر از دستن آن ناکزیر بر اصل کتاب افزود  
 تا نایبی منیف و ارزنده شده بکار برای آنکه قباب کمال نیز از سرف  
 قبال آن باد و شایع اعلی و انبی بدو بیاچه و صدر با شرح و قدر آنرا  
 بنام حضرت شهزاده راد که در حشمت فزون است از بکنده  
 ملک منصور و الایعزیزه سر حبلال را اکل و فسر  
 شعاع سپیده که بر بوش تاب نظیر اذیه بیند چشم حشر  
 فروزن کوکب رای نمیشد کند کردن دولت منور  
 موشح ساخت چه آن شایسته از معظمت و حضرت اقدس رفیع



اعظم دست عواطفه در ساخت کوهر معرفت و نقد فضل و کالای سیر  
 با آنکه در عنفوان جوانیست خرد پیران آرموده دارد و خردمند غشی باین  
 و شهنشاهی که خود از همه تراست و چون دید بر سراسر عطفه دانش است  
 و نور و نور حق و حقیقتش و امروز چشم بخت آن درگاه و دست ملک  
 از سر بلند می آن نهال بر بند رشک حبت و گلشن و تارنج آن ملک مضو  
 با هم این ملک منصوبشاید در این ایست بزرگان آن صورت سترگ و سیکو  
 ز بگانی و دست بزرگان بنیاد بر آوده در جهان سوکت و سکرانی در  
 و لکه کارش هر روز از نو آیزی باریت عزادار و چون استم این رسا  
 از بر نقیضی پیرا باشد و کمالی استه تفایع باریت از بر و نفهم حجاب  
 میرزا محمد حنجان لقب با آن ملک و متخلص بغوغی مستوفی اول دیوان<sup>علی</sup>

دوئیس مرتبین دلشبر خاتمه یونی مدالی درخواست نمودند و  
 بفرقی شد و بول نظیر آن ارا و فاق کرد و انا اباضیف محمد  
 ترجمه محصل علوم و فنون و تسمیه و اسل آنکه لی حسن التوفیق بالا جانی

### مستدمه

اسکندر کبیر بعضی کینه زد و این کینه و این خلافت و این  
 سلوک و این کارها که بعد از اسکندر کبیر در قبیله ارا با هم سلطنت بنام  
 حکمرانی نموده و او را موسوم نام کنند و در شرح حال او نوشته اند  
 روز عید می نظیر عید قربان با کاوی فریاد نزد اسکندر کبیر می آوردند  
 که بخت خود قربانی کند خیم و تجربه او داشت و وقت جان دادن است  
 بنده را پاره کرده و کربخت کند که بظریفه تعالی عظام می رانج داشت

کا درخشاں بگرفت و نوعی از دیباچه داشت سخت در مشت  
 و از زمان استند تا چند روز از بد خلقی پادشاه روزگار سیاه  
 یازند سلوکوس نکاتر دفع غایب را دید و بدو شاخ کا و چسبید و گشت  
 گشتان بر کا آورد و اسکندر قرانی را بچ کرد و آن استعال بجز  
 میدان گشته سلوکوس از و آخرین لقب داد و بر وایتی حاجی هم گشت  
 سرکار و بر سر و نهاد نیز باید دانست بکند کبیر از اهل بیسته بوده  
 مقدونیه را بپایه بکشد و آن بعضی فرنگها مایه ان کونید ان ملکیت  
 در ایلم را بپای قدیم واقع در سال یونان زمان بکند کبیر پدیس  
 ملکیت مقدونیه بواسطه اقدار آن پادشاه بگرم یونان کم نبود و  
 داشت لی در سال صد و شصت و هشت قبل از میلاد مسیح علیه السلام

دو تیره الکبری شده و در این عصر مقصد و منتهی اسم ناحیه است و قیام  
در میان ایالت تند و المپ و تپائی زوئپ محدوده و محدوده و  
و عهد آن متعلق بدولت عثمانی است و قسمت کمی از آن از بلغاریه  
آنیک میرویم بر سر اصل مطلب و آن دین بک از نویندا  
فرانسه تاریخ اسکندر کبیر را خلاصه کرده در پنج فصل نگاشته و ترجمه  
از ابراهان ترتیب میکاریم بعد مباحث دیگر بر آن میافزاییم چون  
صلی

## فصل اول در جغرافیای اسکندریه

پوشیده نیست که اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه از تمام کشور پستان  
بزرگ قدیم بزرگتر بوده و شهرت او در عالم کمتر از شهرت قیصر و ناپلئون  
نیست بلکه بیشتر است آنها که از علم جغرافیا با خبر گمیدانند که مقصد و

از ممالک یونان نبوده اما ریخ اسپکندر را بطو حشلاطه  
 با ریخ یونان دارد چه فلیپ را اسکندر صفا یونانی است و بن  
 یکی از شعب خانواده بهر کلید که از یونانیها در نسل رب النوع  
 هر کول میدانند میسراند و باید دانست که یونانیهای قدیم خیلی  
 باز باب انواع بوده عیسی ای هر خیری رب النوعی قایل شد  
 و از امیر پستید و جنبها با فحاران معی کرفته و از آنجمله است  
 هر کول که او را سپر شتری میدانستند و را بطیر آنها این رب النوع  
 از دلاوران بسیار مشهور است اما در اسکندریه با لیتیا پس  
 نشن منتهی تاسید میشود و مشهورترین شخص از خانواده عسید شیل  
 نام است که در جنگ ترو و خنورد داشته و نهایی شاید ترا بطور

رسانیده و ثروا از بلاد اسپای صغیر بوده و جنگ و مجاهدت  
 آن مشهور است و اولی پس پرتیماک معروف نیز از پادشاهانی است  
 که در آن جنگ مشارکت کرده و همنام نموده خلاصه نهمین شاخه  
 یونان که نمبره فردوسی آن مملکت است در کتابهای ما و او و  
 می نویسد و در بایات خود که منوچوم بایلیا است از شیل مدح کرد  
 و این جمله فسانه باشد یا اخباری یا مخته فسانه و این را  
 تاریخ دانی است آنچه از اسپکندر مسلم است اغیت که زبان  
 تربیت مذہب او زبان تربیت مذہب ایرانی یونان بوده اما  
 ایلیاد و منظومه او و پروتوس که در آن از شیل مدح کرده اشعار  
 مثل برکتها و نغمه و این منظومه از شاهکارهای آن شاعر است

دانسته اند

اسکندر کبیر در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح متولد شد  
 و در آنوقت پدرش فیلیپ تازه شهری مسخر کرده بود و موسوم به پاتری  
 از بلاد مقدونیه نیشتران ولادت اسکندر به پدرش خبر دادند  
 که یکی از سرداران تو بر اسلایلی پری از ممالک قدیمه اطرش غالب  
 و استبایت نیز در آب روانی لهنیک بپرتی داشته و است  
 و روانی لهنیک از اعیان یونانیهای قدیم بوده که در هر چهار سال یکبار  
 از انبام ژوپیتر لهنیک بنی مشتری میگرفته اند فیلیپ این پیش  
 رفتار را بیحال نیک گرفته حدس زد که اسکندر دارای خاندان  
 افتخاری عظیم خواهد شد بعد از آن معلوم گشت که در روز تولد

(اسکندر)

اسکندر معبد معروف در میان در شهر افروز شهرهای قدیم آسیا  
 صغیر آتش گرفته و معبد دایان یکی از عجایب دنیا شمرده شده است  
 علمای دین از این حسیق تفرس نمودند که اقلیم آسیا بلیه بر  
 مبتلا خواهد شد

اتفاقات دیگر نیز متعارف با ولادت اسکندر و مصنفین از احوال  
 جمع و ثبت کرده که ولادت اسکندر را بقارنت آن سوانح جلوه  
 و عظم دهند چون ذکر آن تطویل بلاطال است در صحت آن نیز  
 حرف میرود از نگارش آن صرف نظر نمودیم همیشه که گوئیم  
 قهرمان بقدر و نیا سوانح بزرگ عالم مضاد فایده است

اسکندر را در سپین سیرده ساکی بفسلیوف بزرگ معلم اول ارسطو



که او را تربیت نماید پس کند راز فرط هوش مستون ضیای آن نورگار

خود گردیده و آشکارا میگفت من معلم خود را از پدرم کمتر دوست

نمیدارم پس کند راز در ظرف چهار سال علم شعروصاف و حقائق

و طبیعت و فنون طبیعی و طب و نجوم را تحصیل نمود و از سطوح و خصوصیات

برای تربیت ایشانها ده کتب مفیده و حدیده تصنیف کرد و نسخ آن

مضامینات جلیله بهم اکنون موجود است مگر کتابیکه برای دستور العمل

پلطنیت و حکمرانی نوشته و جای افسوس است که آن نگارنده اعلی

مفقود گشته و از میان رفته است

یکی از شغویات اسکندر که خیلی بآن میل داشت خواندن مسطورات

و اشعار بنی بر شاعر بود و منظومه ایلیاد و آکرشیز ذکر می از آن

نمودیم در حجب مکل بجوای که آشته با خود داشت و ارسطو میل  
 اسکندر را از منتشر ساختن این افسار را انتشار خنده نه خاضه  
 گفتند خلاصه اسکندر منظومه ایلیا در همه کز از خود دور  
 و در اوان محاربه و جنگ آنرا زیر بالش خود میگذاشت و میگفت  
 این کتاب یکی از آلات ادوات قتال جدال است و افسارهای  
 سابق اند که را اعظم فخرهای عالم بشمارد و میگفت کسی که همراه او را  
 میبرد کند بختخیزین اهل این جهان است

اسکندر برای حفظ صحت و از دیاد قوه و بنیه خیلی مشغول کشتن  
 و ریاضت بود و متصل و زرش می نمود تا در چاکلی و حتی با علی درجه  
 کمال رسید و در این مهارت و جلالت دیند گفتند میلنداری

بروی در بازی لمپنیکت بنر نمائی کنی گفت چرا ایل دارم صیحه  
از پادشاهان بجاورد و اشتباه بشم.

اسکندر در فن سواری هم عدیل و نظیر نداشت روزی ابسی بسیار  
تتمار بخضر فلیپ پراسپندر آوردند که استیلا نماید چند تن از  
جلو داران فلیپ که از سواران نامی بودند خواستند بر آن اسب  
سوار شوند اسب سرکشی کرد و تن دندان اهل خبر دادند که در آنوقت  
رکاب خراج معسول شد بود و سوار شدن بر اسب

دشوار می نمود چون لاواران درگاه فلیپ از سوار شدن بر آن  
اسب عاجز ماند فلیپ از خیال حسین آن اسب افتاد و اسب  
گفت حیف است چنین اسب ممتاز را از دست دادن فلیپ گفت

ای که توان سوار آن شد بچه کار آید اسپند رکفت می توان سوار  
 این اسب شد فلیپ گفت یعنی تو از این لاوران چاکلستر ما هر  
 اسبند رکفت در هر حال من این اسب را بخوبی رام می کنم و سوار آن  
 می شوم فلیپ گفت اگر سوار نشدی چه میدی اسپند رکفت قیمت  
 اسب امید هم پس ازین گفته با کمال چالاکی بر پشت اسب جا  
 گرفت فلیپ از خوشحالی گریست و پسر را در آغوش کشیده گفت  
 فرزند مملکت من قابل و لایق چون تو هنرمندی نیست و کشوری  
 بدست آر که در خور قدرت و عظمت تو باشد باری آن اسب بو  
 نیی سر کا و نامیده شد و سپند از زامر کب خور و دستار دار  
 و بعد شهری بنا کرده بهین اسم نامید

فیلیپ بودی پسر خود اسپکند را از مقام مملکت دولت و مفاصده  
 برای یونان آساده داشت خبردار کرد و در حالت در انجمله داد و سپکند  
 شانزده ساله بود که پدرش مضم پسر شد و در انابت سلطنت داد  
 دو سال بعد اسپکند را فیلیپ یونان رفت و مضم شد که شهرگزین را  
 که از بلاد یونانست از تصرف اهل تنیس و آتن منترج سازد

(پس از شهرهای معتبر یونان بوده) اسپکند رحله سختی تقبیل  
 اهل تنیس که مشهور و معروف بعد پس بودند برد و آنها را شکستی  
 فاحش داد و فتحی نمایان نمود و از آنوقت برتری تسلط مقدونیه و یونان  
 مسلم گشت تا فیلیپ ملاحظه اهل آتن را کرده اسپکند را با یکی  
 از سرداران خود از آنها فرستاده از صلح سخن بگوید اسپکند را از

مان که در اعلم یونان شهری آراستیم و زاید الوصف است  
و محظوظ گردید و چنین نظرش آمد که بهترین تبه و شان نیست که شخص  
در نظر اهل این شهر جلوه و مرتبی داشته باشد

پس از آن فیلیپ الکیاس با داسکندر را طلاق داد و زوجه دیگر  
اختیار نمود و از این جهت که ورت و نفاق بزرگی فیما بین پسر و  
در گرفت در حسن عروسی فیلیپ با زوجه جدید هم شکوه و تازاها  
مقدونی را با خود متفق کرد که وعا کنند خدای فیلیپ از برادرزاده  
فرزند می دهد که وراثت حقیقی تحت و تاج باشد چون شارالیه  
بر زبان آورد اسکندر گفت ای کوه پس من کیستم که من در  
ار که سلطنت نستم این گفت و جام خود را بر سر زوجه فیلیپ با

خدا با سکنه کرد تا در خیال بر زمین افتاد اسپند بطور مختصر  
 بطرف پرتاب کرده گفت این است آنکسی که میخواهد از رویاها  
 و آسپار متحرک کند لیکه از این ستربان ستر میل سیمای قابل نگاه  
 بزرگ نیست

اسکنه بعد از این جبارت که نسبت به پدر خود نمود با مادرش از  
 مقدونیه پس رفت آنا فلیپ بودی و او را معاودت داد  
 معلوم نیست بعد از واقعه کشته فلیپ و اسپند را از یکدیگر بار  
 و محبت سابق در میان پر و سپهر حاصل شد باشد و پس از آنکه  
 فلیپ مقتول شد بعضی کاهنهای دربار او اسکنه را نمود و بردند  
 چنان دانستند که پسر سباب طاقت پرگشته اما مصیفتن قدیم

درین باب خبری ننوشته اند از ثبوت جنایت اسکندر نسبت به پسر  
گفته اند از برائت ذمه او آنچه مسلم است این است که اسکندر قاتل  
پدر خود را کشته جد و را پدر زود و آنها که با قاتل همدست بودند

و چهار سپاهت گردید

## فصل دوم در جلوس سکندر

اسکندر کبیر در سن بیست و سه سالگی در عتبه قبل از میلاد مالک تخت  
و تاج شد و بر سر سلطنت جلوس گردید و نسیه در آن زمان  
مملکتی با اقدار بود و ولی مهابت مردمانی را که فلیپ مغلوب و مطیع  
گوده سپند رنگا هاری کند در آن اوان خطیب بزرگ آنی که  
دُستین نام داشت خطبه خوانده و مالی پیاور معصیان نجریک



و ملکت بهم خود ولی اسپکند رنجه حرکت کرده پنجر خود را بجای  
 قفس رسانید مردم چون از قدم اسپکند حس برآوردند دانستند در بار  
 آن پادشاه کاری از ایشان ساخته اند حال آرام گرفتند  
 و چند تن از دانیان را از آن بقدر خواهی بحضور اسپکند رنجه رسانیدند  
 و وزیر عصیان خود اظهار ثامت کرد و اسکندر از تقصیر آنها کشته  
 را در طرف شمال رهپیش گرفت تا وحشیانی را که منحوسند بر سر  
 حمله کنند باید پس از غلبه بر آنها اسپکند را زود و دایوب  
 (طون) عبور کرد و او اول شخص یانی بود که از این رود عبور نمود  
 در سواحل رود دایوب اسکندر طوایف بیلت را که بند و زرنی بودند  
 دید و از حالات و عادات آنها تحقیق کرد و از ایشان پرسید شما

از چه در نیل عالم تیر رسید جواب گفتند از هیچ خبر یاک ندایم  
مگر اینکه آسمان بر سر آخواب شود اسکندر گفت معلوم میشود قیام

سلط خلی معن و نثر

یونانیها شنیدند اسکندر کشته شد جرات کرده باز شوریدند اهل  
پس میباشند بدعا گرفته و نیه خنک کنند باز اسکندر در نظر  
بدست سیزده روز از ساحل انوب خود را به یونانی که یکی از ابالات  
یونان قدیم بود رسانید و در مرکز این ملک قرار گرفت و گفت  
و قتی که من در کنار رود دانوب بودم و منتن خیال میکردم طفل  
چون قبایلی رسیدم و مکان کرد من جوانی به اسم لکن در حوالی آن  
باد معلوم خواهم کرد که من مردی میباشم عساکر اسکندر بعد از

(نسخه)

سختی تنبیس را منحرف نمود و آن پادشاه گفت حکم بیات اهل مشهور است  
 که با این ملکه رقابت دارند هر چه آنها گویند چنان کنیم آنهاست  
 این شهر باید خراب شود و اسکندر حکم بخیراجی آن داد و سی هزار نفر از اهل  
 بیتش بخلای فروختند و هیچ از ایشان نماند مگر خانواده قسیم  
 شاعر معروف موسوم بنیزار که اسکندر مستون کلمات اشعار  
 بود اما لی آتین قصد جنگ طغیان نموده بود اما خطبای بعضی  
 خطبه ببردند مقدونیست خوانده اسکندر گفت باید تنبیها خطبا  
 تسلیم کنند اما بعد از آن تحقیر و قصیر آنها گذشت و ایشان را بزرگ  
 ایرانها در طرفت پنجاه سال یعنی از سنه پنصد قبل از میلاد تا چهار  
 صد و چهل نه در او ان مجاریات می خلی از تنبیها میماند کرده

• ویلیپ در خیال بود که حمله بایران نماید اما اسکندر منجواست  
این مملکت را زیر و زبر کند و برای مقدمات میدان وسیعی باز  
کرده باشد و از برای ناخن با سپاه بیضر قرار بود

اسکندر قبل از نهضت از مقدمات تمام آنچه در این مملکت داشت  
میان دوستانش قسمت کرد یکی از ویر سپید پس را بی خود  
چه گذاشتی گفت امپدر را برای خود کند اشم پس از تقسیم مایملک خود  
اسکندر سی هزار نفر پیاده و چهار هزار و پانصد سوار شیربأ  
صد و شصت و کشتی و آذوقه یکماهه و کمی پول حاضر کرد و سربازان  
اسکندر همه نخبه بودند و روح قشون او در واقع مبارزان پیاده بود  
که هر یک نیزه بدست داشتند بطول شش ذراع و صفوت بنا

بطوریکه کسی قدرت دریدن آن نداشت و تاب تحمل ضربت آن را  
 نیاورد و اسپند را این قشون جنگ دیده و سرداران کار نموده  
 محتاج نبود که لشکری نیامده بر این داشته باشد و با همین عدت  
 میتوانست پادشاه بزرگ یاشا بنشاهرا که دارا باشد مغلوب نماید  
 و پنجاه سال قبل از آن تاریخ چهارده هزار نفر سپاهی یونان که  
 شاهزاده ایرانی بودند از صحاری ایران عبور کرده بعد از پانزده  
 روز و خوردن و تصادف با مشکلات ده هزار نفر از آنها از آنجا  
 جان سلامت ببردند این مسافرت که با سیم بازگشت ده هزار  
 معروف ضعیف مملکت ایران و قوت اعمال صنایع و حرفه پنهان  
 مدلل میشود و با سکنه دل میدهد که بایران بازو

چون بازگشت ده هزار نفر یونانی از ایران از مطالب مهمه

تاریخی است در هیچیک از کتب فارسی و عربی نگاشته نشده و در

کارش آن خیلی مطلوب بنمایند خلاصه آن از قرار ذیل است

باید دانست که کورش اسم و نفر از پهلطین کیانی عجم بوده و

یونانیها کورش را کپروس تلفظ کرده و سایر فرنگیها سیروس

بعضی را عقیده اینست که خسر و معرب کورش است در هر حال

کورش اول سپر کا مبنی است و کورش دوم که فرنگیها اورسپوس

جوان میگویند سپر دار پوششش پوشش بوده (اورا بطوس دوم)

کورش دوم معروف بجوان بادار و شیر دراز و نست باشد

یونانیها او را بجمله حافظه فوق العاده متمن لقب داده زیرا که

این کلمه دلت یونان بعضی قوه حافظه می باشد اردشیر منمن  
 ده سال چهار صد چهار قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران و  
 مضافات جلوس کرد و حکومت ایالات آسیای صغیر را  
 گورشن یا سیروس همان داد و از آنجا که اردشیر توجه درستی  
 ملک دولت نداشت مردی ا بهمال کار بود و کورشر سلطنت  
 میلی مفرط با لشکری حبه را مرکب از صد هزار بربر و سیرده  
 هزار نفر یونانی حرکت کرده متوجه پای تخت شد که تحت و تاج  
 از برادرش اردشیر متفرع نماید اردشیر نیز با فتونی قریب بدو  
 که فرود و دست هزار نفر آنها ضخم نموده بجلو گیری کورش  
 پرداخت و برادر در نزدیکی سش کونا گرا که از بلاد کلده و نر

شطرات بود و مسافت آن تا بابل دو روز راه علفانی کردند و شعل  
 جنگ شد و خون زیادی ریختند قون بونانی که بر سپهر آن  
 اجیر کورش بودند و اگر نه قون حکیم و مورخ و سردار بونانی بر آنها  
 نوعی ریاست نمود لشکر را که در مقابل داشتند شکست دادند و همچو  
 که دور کورش بودند و پادشاه خواندند و کورش که جوش و خروش  
 زیاده از حد داشت خود را بهوارانی که دور اردشیر بودند  
 و آنها را متغیر قی ساخت درین وقت دو برادر هم رسید و من  
 جنگ کردند و کورش دست او شیر کشید آرزو یونانیها  
 تا شب در کار زرم داری کرده دشمن را پرانند ساخته اما شب  
 متحیر ماندند که چه کنند زیرا که روز پیش در حقیقت آقای آهسته



کشته و سایر لشکریان او منهدم شده بود اردشیر شخصی را  
 نزد سردار یونانی فرستاده تکلیف کرد که بجا عما کرش  
 تسلیم شوند و قبول کرد و اردشیر چون جرات میکرد یونانیها  
 حمله کند گفت اگر شرط میکنید بگفت من خرابی اردنیاد<sup>ز</sup> را  
 میدهم که بوطن خود بازگشت نمایند یونانیها مضمیم معاودت  
 یونان شد و آریه نام راهبهای آنها گردید و یکی از سرداران  
 اردشیر موسوم بمیافرن آریه پارسش نموده که در بین  
 یونانیها را تا نابلاک کند لهذا آریه آنها را از صحاری فیمین  
 و جبله و فرات که آنها را رودهای بسیار داشت و حرکت  
 در آن در کمال صعوبت عبور داد و یونانیها تلفت خطر و خیال

سردار اردشیر شده را اگر نفعی که جوانی از اهل آتن با نخت  
 یونان دارای خرم و عسدم بود با آنها گفت باید احتیاط را  
 پیود تا از شر دشمن این باشیم و نخت کار نیست که باید خد نفع را  
 رئیس و سردار قرار داد اما حرکت ما از روی نظم باشد و قشون  
 بی سردار بحد سیر و ج مانند خلاصه از شوری و شورت اگر نفع  
 و تمایزین و تقراط و کلیه از و قبیله زی را سردار قرار داد  
 و قشون یونانی چهار قسمت شدند و قصد کردند از سر چشمه و حله  
 و فرات عبور نمایند یونانیها تقریباً دو هزار و پانصد گلیو متر  
 از وطن خود دور بودند و طی تمسافت با وجود قسام مخالف کاری  
 دشوار بود چون کوههای ارغسان رسیدیم ارامنه و تم

ایرانیان با آنها حمله کردند تا جرات و جلالت افراد شکریان و خرم  
 و حیاط سرداران رفیع این شکل نمود بعد از آن از ملک  
 کالیسها جبال کشید و کوه بنس گذشته برانز و نس که فترت  
 یونان و دریای سیاه واقع بود رسید و در آنجا در کشتی نشسته  
 بسواحل آسیای صغیر رفتند و در امتداد سواحل مزبور  
 حرکت کرده بر آنس و اصل گشته و از آنجا بطرف پارتیم در آمد  
 شافتند در آید بمرکز نام آنها را برای لاییدن حبس کرد  
 و بدین سوال از مبلغی شکل فراغت یافتند این بازگشت با  
 افتخار که معروف بازگشته هزار نفری از اعمال و سواحل  
 تاریخی میباشد یکی از غرایب صنایع نظامی عهد قدیم است

که بواسطه دانش کفایت اکثر نصیحت انجام یافته و این شرح  
آن سردار حکیم در کتاب خود موسوم بآغا باز نگاشته است

## فصل سیم در تفریض دولت کیان

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و سی و چهار قبل از میلاد بود  
بسیج مانع و اسکال از بلین یعنی دریای بله که امروز معروف  
به بخار دارد داخل می باشد عبور کرد و اول جنگی که با عساکر  
دارا نمود در کتار رود کرانیک که رودخانه کوچکی است در سیاه  
ضغیر بود در این محاربه اسکندر متحمل خطراتی عظیم گردید و سر و ارا  
ایران پوران خود را با اسکندر برابر ساختند پادشاه ای  
که از اهالی یونان حبیره کرده بکار انداختند آنگاه از اهالی روم

که جزیره است از عثمانی در آرشیل در کنار جنوب غربی مائط  
از سرداران دارا بود این سردار رشید قابل در جنگ گشت  
. غنهای رشادت را ظاهر ساخته خدمت های نمایان برانمود اما  
بعد از غلبه و بر و خجلاوت بمرد و با وجود مساعی اوست و غلبه  
نصیب اسکندر شد و تسلط شاه کیانی بر آسیای صغیر پیچ  
فی الحقیقه پسند رخونی که داشت خط از زمین بود چون دارا  
جهان دیگر بود خیال قمار عهد و نیکی بباره از بابت این صفت  
و بهماورد کاری آسوده گشت خود را مالک آسیا بد

باید دانست که گرد پنجم کی از شهرهای قدیم غربی بود و فری  
کی از افکار آسیای صغیر مدینه بعد از و بنیر در گردیم بمسوا

وحی و الهام گفته بود هر کس اول در این عبادتخانه شود  
 میرسد بزرگ ری گردیوس نام از امانی شیرین ابتدا بان  
 ورود کرد و پادشاه شد و عتده که او را بان غنیمت  
 کرد بواسطه پسرش می اس و ف و خاص و پسرش مال بند  
 عراده بافتاده کردن اسب که امروز گردنی میگویند بواسطه  
 تسمه وصل شده و طوری صنعت کرده زده شده بود که میخک  
 و آن تسمه را میتوانست پیدا کند و گره را باز نماید و از قدیم  
 وحی و الهام گفته بودند هر کس این عقد بگشاید مالک قلم  
 اسمی خواهد شد اسکندر تدبیر برای کشودن آن گره کرد  
 و سودی نداشت آخر الامر با قدره خود آنرا برید که بطور مغلطه

و انمود کند که من گره را باز کرده ام و اسپا از آن  
خواهد بود

اسکندر بعد از آنکه شیرفت درستی حاصل کرد و نزدیک بود  
تمام کوشش او بیفایده گردد و غمی در تارنس از شهرهای قدیم  
بسیای ضعیف در آب بسیار سردی که از کوه رُوش رشته های  
جبال آسیای صغیر جاری بود رفته سرما خوردگی پیدا نمود  
و سخت چار شد و حالت خطرناکی عارض او گشت اما طبیب  
مخصوص او که فلیپ نام داشت ویرا معالجه کرده از آن  
بترمانید

گویند در این موقع نامه با سکندر رسید شعر برانیکه فلیپ طبیب حاصه

او یعنی از پادشاه ایران گرفته که اسکندر را مسموم کند  
 در قفسه فیلیپ منصبی برای او ترتیب داده و آورده بود  
 بخورد نامه را نزد او انداخت بدون آنکه نزل منجر گرفته خود  
 و این عتقاد که ناشی از بزرگ منشی و قوت قلب او بود و این  
 اطمینان وی فیلیپ یکی از کارهای معروف اسکندر است  
 اسکندر بخش اندکی تحت یافت بطرف پادشاه بزرگ عجم دارا  
 که کد مان نام داشت را نزد داریوش کبیری ششصد نفر  
 نفر جمع و همیا کرده بود و چهل هزار نفر از آنها سربازانی بود  
 که افونیان حبس کرده آنها را پادشاه مقصد و نیاید  
 از چهل و دو هزار پیاده و پچصد سوار نبود لکن حلال و اغشا



حالت وضع دارا و سپاهیان او بهمان قدر برای اسکندر خوب  
 بود که نظام امور لشکری و کفایت استعداد او یعنی نقطه قوت  
 و نظم امور عسکریه اسکندر سباب غلبه وی شد بلکه بی استعداد  
 دارا و بدی وضع لشکرانش کمک بزرگی بفتح و نصرت پادشاه  
 نیکو و نبیره کرد

در جنگ اول ثون دارا شکست خورد و همیشه از کیانی سرپا  
 و اهل و کسان خود را گذشته سراسیمه راه فرار پیش گرفت  
 مادر و زن و دختران دارا را اسکندر و لشکیر کرد اما احترام  
 آنها را کاملاً مرعی و منظور داشت

شکست دارا را اسکندر در ۳۳۰ سال قبل از میلاد در ایو پس  
 بیست و سه سال

از بلاد آسیای صغیر بود فیما بین ساحل دریای مدیترانه  
 (بحر ابيض) و کوهها نیکه آن ساحل را از ناحیه شط فرات  
 جدا میازد اسپکندر بجای اینکه دارا را در امتداد شط فرات  
 تعاقب نماید خرم را پیشنهاد خود خسته بر این شد که تمام آن  
 کناره را تا مصر متصرف شود تا برای پادشاه عجم متعلق آن  
 طرف دریا منفرعی نباشد

در او انیکه آن خود را اسکندر متختر میمود شه تیر از بلاد فنیقیه  
 (فینی) که امروز معروف به بیروت میباشد تسلیم اسپکندر  
 و در جردی پادشاه مقدونیه باز که آنچه وضع این باشد که  
 در خبریره واقع بود دلالت بر همان آن میمود و اهالی

چنان میدانستند که در مقابل آتش یار قمار از غنّه ثروت کم  
 بر میانید پس کند رندی خیابان مانند ساخت که عراوه های خود را  
 با آلات و ادوات جنگی که در آنجا بود از روی سینه خشکی تن  
 ناپای دیوار شهر رساند و پس از آنکه هفت ماه تیه در کمال  
 سختی با پشت و سپه دلی کرد اسکندر آن بلده را محتر نمود  
 دو ماه هم برای گرفتن شهر کار از بلا و مصلحت فلیطن پادشاه  
 مقدمه تیه تیه بگیر برده بعد از احاطه و سد طوق آن از هر  
 طرف آنرا محاصره گرفت آنوقت مملکت سوریه یی شام و جزیره  
 بزرگ قبرس در تحت اقتدار اسکندر درآمد و او را در مصر  
 نجات دهنده خود دانست و میل قدم بر آن نهاد

اسکندر در اوان قامت خود در مصر معبد آمن در صحرائی  
 یسبی رفت و آمن را و تمام رب النوع آفتاب و انبیه سیزده  
 و در تین در خبریه بزی در صحرائی یسبی و معبد برای او خست  
 بودند و صحرائی یسبی از صحاری هیه واقع در طرف مغرب  
 مصر در حقیقت عبارتست از بیابان قهر برقه و طه ابلس عز  
 و صحرائی کردفان در افور عینه چون اسکندر معبد آمن  
 رفت رئیس سده معبد و باسم پسر آمن سلام کرد و حینی او را پسر  
 آمن نامید و نزدیکان اسکندر حنین انود کردند که این حرف را  
 مشار الیه باور نموده و بر املکوتی نژاد دانسته اند و  
 که اسکندر را یار شده و عبا از این جهت بود

اسکندر قبل از آنکه از مصر بیرون برود در سال سیصد و  
یک پیش از میلاد طسرح بنای شهری ریخت و آن شهر بعد از یک  
معروف ترین بلاد دنیا گردید و آن شهر اسکندریه و که هم الان  
آباد و معروف است

اینک بودیم بر سر انعام و تمام عمل اسکندر و دارا گویند  
پادشاه کیانی میل داشت با قهرمان متعهد و سیه صلح کند و تا  
قلمرو فواحی واقع بین دریای مدیترانه و شط فرات را  
با اسکندر عیسویان وجه مصالحه و اگذار میکرد و کلی از دژها  
خود را بر نیی ما میداد و پطلمت را با او با منوضع قیام می نمود  
یکی از صاحبهای اسکندر موسوم با پارسین گفت اگر من اسکندر

بودم این تکلیف را از قبول میکردم آنکه رکفت من نیز  
 قبول میکردم اگر پارسین بودم در جواب را رکفت اگر پادشاه  
 ایران بخواد من و سنان با او رفتار کنم باید شخصاً تسلیم شود زیرا  
 جایز نیست اعلیم آسباد و سلطان داشته باشد بعد از آنکه  
 از فرات در جله عبور نمود و وارد شد بدشتهای وسیع که در طرف  
 مشرق در جله منبسط بود و در لشکری شماره زیادی از آنچه در سراسر  
 داشت بجهت کرده و از دحام و جمعیت بیجا بی در او جمع شده  
 اما کثرت عدد و سبب آنست که آنها در جلو حمله سربازان اسکندر که  
 فی الحقیقه سپاهی وحشی بود و از سنون حربیه یا خبرتقاوت  
 کنند عساکر مقدونیه حمله بسیار سختی بقلب لشکر دارا که خود

در آنجا بود بر نه و پادشاه کیانی اینده منته و در آن روز قضا  
 که در ایوس مندر کرده بود راه که زیر پیش گرفت و درین حمله  
 و جنگ زیاده از سیصد نفر از قشون اسپکند تلف شد محلت  
 اینجا را بریزل یا کنگا میگویند و قناب و دولت کیان درین سرزمین  
 مغرب نمود (کنگا داشت وسیعی است در آیری مغربی مملکت  
 بنی آشور واقع در مغرب جلد در فاصه قلیلی از اربل)

( تاریخ جنگ اربل و مندر دارا که کدمان نام داشت  
 و افتراض دولت کیان سال سیصد و سی قبل از میلاد  
 بوده است )

( فریژی در قدیم دونا حسیه تیره یکی را فریژی کبری میگویند  
 ( دکررا ) )

و کبریا سریشی ضعیف و چندین شهر داشته و بعد از نصیر  
 مدیده در اسم درسم امروز فریژی عبارت از لوانای <sup>فقیه</sup>  
 و آق سرائی و آق شهر و کوتا هست و احصا شده لوانای آن  
 قرمان است و دولای آن از اناطولی و جمله از ممالک دولت  
 عثمانی است

(قبس شهری است از بلاد قدیمه مصر خلی معتبر و معروف بوده  
 بشهر صد درواز و نیز قبس پای تحت بونتی بوده از ممالک یونان  
 قدیم و امروز قبس یونان با اسم ثوبا معروف و موسوم است)

فصل چهارم در سلطنت اسکندر در سیاه  
 اسکندر کبیر در بابل بعنوان پادشاهی آسیا تاج بر سر گذاشت  
 (و بخت)



و با خشم و شوکتی که خاصه اهل سرق زمین بود بر تخت سلطنت  
 جلوس نمود پس از آن شوش پایتخت کیان را منخر کرد و  
 جمشید را در اصطخر با تمام کارها که ایرانیان در یونان کرده بودند  
 بباد نهب و غارت داد بلکه آتش سوخت بعد بطرف اکباتان  
 (بمدان) روانه شد و وقتی با نخل رسید که دارا از شهر بیرون  
 آمده و راه فرار پیش گرفته بود اسکندر با جمعی از سواران  
 بک اسلحه خود بتعاقب او پرداخت و بعد از چارده روز راه  
 خود را باورسانید اما در وقتی که آن پادشاه بخت بر گشته بدست  
 یکی از بمانتراپهای خود گشته شده و کارش گذشته یا در حال  
 نزع بود بآری پادشاه کیانی اسکندر را دید و بید چشم از

اینجهان ملک دولتی بآن عظمت پوشید در هر حال اسپند بر خند  
 دارا که ناز با احسانم پادشاهان بقبره اجداد او که سلاطین  
 و سنا دید عجم و مقدم شهریاران عالم بودند فرستاده دفن نمود  
 و بعد از آن خود را نشانها و نامید و ثواب ثمنه فاحشه نشانها  
 مشرق زمین را پوشید دست از سادگی وضع نموده کشید  
 اسباب تجمل و جلای با علی درجه کمال فراموش آورد و رایت  
 و استقلال خوش را چون آفتاب در روز روشن بلند کرد اما  
 مقدمه و نیه که ملزم رکاب اسکندر بود طوعاً و کرها تشریفات و  
 و تجملاتی که در دربار دولت ایران معمول بود قبول و اختیار  
 نمود و مردم این ملک خواهی نخواهی اسکندر را پرستش کردند

و بد رشی از در مکن و تسلیم در آیدند  
 تا آنجا که فرمان مقدمه وضع خود را باین شدت تفسیر داد  
 صاحبضبان قدیمی عصر و زمان پر او از وی رنجیده اسپند  
 در حال ملقت اینمندی شده دید جانفش در معرض خطر است و ملکیت  
 صاحبضبان فر بور او را تلف کند لهذا فیلوتاس رُس<sup>ان</sup> و  
 خاصه خود را مقصود خوانده تسکین او پرداخت و سر بار از او  
 آن پچاره را شکستار نمایند و بارشین بد فیلوتاس که از زمان  
 فیلیپ بد را سکندرا آنوقت خدمات نمایان باین بد رو سپرد  
 بود حکم بادشاه بدست صاحبضبان مستول شد  
 خوش نخی و تملک ملکی باین عظمت اسکندر را بودی غرور انداخت

آماجری از حرص و آزار و کم ناساخته باز بادی طلب مینمود و خیال  
 کشورگشائی بود راست است بکنند روی تخت طلا و زیر پسته  
 شهیاران ایران نیست آما باین قدر جاه مقام متعادت و کشت و باغ  
 باین شد که در تن بیت و شش ساکلی تمام یواز کشید و خود را  
 صاحب خستیار آسایانود و بلکه آغای منجواست تا حد و دلی کشور را  
 یعنی از کی طرف تا نواحی و حدی بی آب و علف واقع در شرق  
 بحر خزر را و از طرف دیگر تا سواحل رود آند و کس که نباشد پناه  
 و متحر نماید شاید آسوده شود و دلش را گیرد آنگاه بعد و دقت را  
 لکن بیست آن دیار نتوانست معلوم کند بعد از آن داخل آن  
 ناحیه شد که تا آن زمان یونانیها معرفی بحال آن نداشتند و را

آسیای علیا میخوانند و امروز معروف باغانستان است و برای  
 رسیدن باین طرآن راهی را پیش گرفت که حالا مشهور مقدس  
 جزات قذار و کابل در آن راه است چون اسکندر کابل رسید  
 بطرف هندوستان عطف غان نمود و دنباله رودخانه کابل را که  
 قذار گفتم بینامید اند گرفت و رفت تا دره حنبر که امروز در  
 دولت نیکس است لکن حیت باختر و شهرت سند و را بطرف شمال  
 کشید چه یونانیها از کارهای بزرگ سیراسس ملکه آسیری (آشور)  
 و نیز سیرس پادشاه مصر در ممالک فرجوره افغانها گفته بودند  
 اسکندر را آنجا کایات تنخیر آن نواحی شایق ساخته بود اما آنها آن  
 آن پادشاه کشورستان را محک نشد بلکه چون سیلاطین عجم نیز

آن اقطار را در تصرف داشتند و در اوان جنگهای معروف  
 بحرهای مدیته سواران باختری و سندی بمقدونیه آمدند و بنا  
 حوالی شهر این پایتخت یونان تاخته البته اسکندر اراضی نمیداد  
 آنچه را مالکین افسر و سریر سلطنت ایران داشته اند گذاشته بودند  
 یک چیز دیگر هم مهتج اسکندر میشد و آن اینکه باختر و سندی بر اراضی  
 آسیای طبیعی بود و وحشیهای صحرائین اراضی شمال را  
 از ورود بان طرف و تاخت و تاز در ممالک اسکندی منع میشد  
 پس بالضرورة میسبایت این کشور را منجر کند تا از شر انظار  
 محفوظ ماند اسکندر عساکر خود را از معابر کوه هند و گس عبور  
 داد و لشکریان مقدونیه از رود عریض و عیش الکوس پس

(چگون) که ما آنرا آموذیم یا گوئیم گذشته و برود یا کنز  
 (سیحون) یا سیردیا که امروز در تصرف دولت و سست  
 رسیده اسکندر دو سال در این مملکت رحل اقامت انداخت  
 و چنان کار آنچند و در مرتب و منظم ساخت که تا دوست سال  
 بعد آثار تمدن یونانی در آن اقطار مشاهده مینماید خلاصه اسکندر  
 در نه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد از آن مملکت خارج  
 و بطرف هندوستان که دارالملک خراب جانب نهبان  
 نمود یونانیان را از نواحی هند اطلاع نمود خبر اینکه مسد  
 آنسوی زمین از حیثیت خوبی آب و سلامت هوا و صنوف  
 محصولات و صفای منظر و وفور غنیمت تمام قالیم عالم برتری

و آنرا اسکندر بپانچیز که در عالم تصور مترب و مشاهده نمود و بنا  
 جدیدی داد که برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عرض  
 و بالنگری بیش از آنچه برای جنگی و اراجکارانداخته دارد آن  
 مملکت شد یعنی بنکام وصول دره رود سند و هزار پیاوده و  
 هزار سوار با او بود

یونانیها را عقیده اینست که هر کول و بالکوش که از ارباب انواع و لهر  
 نامی بشمار می آیند بفرستح کرده و این قصه به شوق اسکندر  
 میل داشت ای که ارباب انواع و داوران مشهور عالم پیوده اند بجا  
 اما مالی مفت و دیده نظیر این مملکت حیرت انگیز و جیت زیاده و شهر  
 آن که آنوقت نظیر و مثال آنرا ندیده بود و نباتات و اشجار پر فرو



آن املاک و اراضی و حیوانات عجیب و غریب که یکی از آنها فیلیان  
 که برای جنگ بت میکشیدند اسباب کمال تعجب و رعب آنهاست  
 کم با آن اوضاع انس گرفتند آن همه که داشتند طرف کرد  
 اهل خبر دانند که بند و پان در ای ممالک بزرگ و کوچکست و همیشه  
 چند پادشاه در ممالک با اسم ای و راجه و نواب و غیره سلطنت می نمودند  
 اسکندر وارد مملکتی شد در نظیر و و گنگ در سمت مشرق و در  
 که تار و و گنگ مبلغی مسافت ارد و پس پادشاه این مملکت پرسید  
 و مردی با شهامت و قوت و کمال عیار و با قهر اسکندر را و  
 داد و چون ثبات قدم این پادشاه و عساکر او را دید دانست که در  
 با حریفان با مقابل شود که دخیل بحریف ایرانی او یعنی ارانند از پرس

با وجود حدت و صلابت شکست خورده و سپکیر شد اما سلاطین دیگر بودند  
 که قوت و استعداد و شمار لشکر آنها خیلی بیشتر از پادشاه مغلوب بودند  
 اسکندر اگر میخواست در هند کاری کند باید آن تاجوران قادر که از صبا  
 افسران نامی باج میگرفتند در آورده و تنگ کرد و بدریاسند  
 گویند چون پسر پادشاه هند رو کرد فارشدا سکندر از و پرسید  
 چگونه ز قمار کیم گفت ز قمار با پادشاه ای کلام ملوکانه پرس است  
 اعجاب میکند رشد از قوت قلب و بزرگی ذاتی وی میگفت آمد  
 نهایت او را محترم داشت و بخوبی با او برآید چنانکه شرح آن در ذیل بیاید  
 اسکندر میخواست دامن کشورستانی خود را در هند و سپان گسترد  
 هر قدر ممکن باشد از آن ممالک متصرف شود و اما عساکر او که از کرب

غرب و طول سفر و رحمت بجان رسید بودند و مالی نیز از غایم حکما  
 اندوخته دیگر با او سپرد ای نگردد و از حکم او سر باز زد و آنچه خوا  
 استنار اراضی کند که ساحل رود گلک با او زد رفتند و عده  
 شدند درخواست تهید و بازخواست بلکه یکی از حضبان صریح  
 جواب او گفت شهیار یکمیر اقمعد و نیه یونان فرست و از آن<sup>ملک</sup>  
 مردان جوانان دیگر طلب نما که زورمند طالب شهرت و افتخار و  
 باشند با هم خسته پیر شد ایم و هم تنغی سپرد دیگر از عده متابع سفر  
 و جنگ و مصائب قال و جدال بر نیایم اسکندر چون چنین دید  
 همان شب حاضر خود را یوس کرد و ناچار در کنار رودی که با او  
 سونج میگوئیم قامت کرد (سونج یا شلج از رودخانه ای قدیم

بنده است بطرف گنگ و بروخانه جلیم میریزد و بر عسم بنحی علم  
 در سوخ میریزد ) بهادر مقدونی که کنار رود فرور و دوازده  
 محراب با فخارد و دوازده باب النوع یونانی بنا کرد و از روی کرامت  
 و جبار عطف عثمان نموده مصمم مراجعت کرد و قبل از حرکت مملکت  
 پادشاه بند را باورد نمود و بر سرین قستی از اقطار هند را گرفته بود بر آن افزود  
 چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در آن اثر کرده و راجا و کاهن و  
 انکدر و خاج حرکت معاودت حکم کرد و یکده کشتی برای رفتن  
 بسمت مجرای طرف بنگلای رود سند از رودخانه های دیگر که با آن  
 رود میریزد بسند و نه آنرا که علی ار سرداران معتبر و بود و ریاست  
 آن بھاین داد و حکم کرد تنفیث و کشف سواحل رود سند پر از جود

بصب آن رود و حیلج فارس را تا قبل از رسیدن برسد  
 اسکندر در چو رنجهای سخت شد و در این خط راه پادشاه مقدونی  
 مثل سبازی حرکت میکرد که توکلًا حرکت کند مثل پادشاه و  
 که در راه عقل و تدبیر قدم میزد چنانکه برای فرسایم آوردن ایسا  
 سلامت عساکر خود و دفع خطر از آنها در مملکتی با آن مسافت و احتمال  
 هر گونه نجات یکی از حصنهای حصین و لایت نشان حمله کرد و در و  
 یورش خود ابتدا گفت نزدانی بدیوار قلعه گذاشتند و لا رفت  
 که وارد قلعه شود و نفر هفتم از عقب صعود نمود تا گاه نزدیک  
 افتاد و معیوب اسکندر در کمال پساکی با آن و نفر داخل قلعه  
 گرد آمدی و در برابر حمله کردند و دور او را گرفته خیز رخم باز زدند

از جلّه تیری برسینده و جای گرفت بهادر مقدونیه خود را  
 از قلعه بیرون انداخت تا کار از زخمها شکل بود خاصه سینه چکان  
 و بعد از آنکه بر حمت جوشن او را از برش بیرون آورد پیکان را  
 با کمال دشواری از سینه او بیرون کشید و زخمت سخت دید  
 جراحتها مندل کرد و شفایافت و اگر استقامت خلقت و بنیه قوی نبود  
 اسکندر در این غایت راه جهان میگردید و بعد از آنکه آن دلاور بیاض  
 و بسوی نایل گشت لباس پوشید و سوار شد و جلوسگیران  
 خود آمد و او را دید چون ای برائی او داشتند زاید الوصف  
 مشجب مشغوف گردید

اسکندر چون بغور صحت و استقامت فانی شد نایل جریان رودخانه

سندر که رفت بدیده و مصیب آن رسید و در آنجا شاهده و سیرت  
 دریای محیط هند را دید الوصف نایگفتی او کرد و خیلی مخلوط میشد و لذت  
 میبرد که کشتی خود را در دریای پیش اندواز کناره قدری دور شود  
 بالای سفینه یه ارباب انواع را مینمای شراب در آب دریا  
 ریزد و این از آداب رسوم بت پرستان قدیم بوده است و باید دانست  
 که اینو قایع جمله از حوادث نه سپیدیت و پنج قبل از میلاد  
 میباشد

اسکندرنا چار بیست بطرف شط فرات بازگشت کند و آنجا رفت  
 بود و بجزو از بیابانهای قفر یعنی بی آب و آبادانی واقع در  
 ژردری که بلوچستان حالیه باشد بهادرمقدونیه آنجا نیز میردا

اما با صدائی که زبان بیان از قفسه آن عاجز و درانده است  
 خلاصه و مختصر آن اینست که در این حرکت بکفایت از قوتون آن پادشاه  
 از کشتی و شکنی هلاک شدند و باز مانده آن بخت هر چه تا متر جان بر برد  
 اسکندر در هر کار خاصه در لشکر کشی طاعتی کمال داشت و هر وقت بی  
 اسباب شریف کار خود را فرماهم میآورد و از جمله کارهای  
 بزرگ او در این شهر پر خوف و خطر بلوچستان اینکه روزی  
 آبی کار را بر لشکرمان مقدونیه سوار کرده از عیش و بازیها  
 داینها مثل آتش هندوخته شده بود و مغرمانند کبریت مسوخ  
 اسکندر خود نیز از شکنی جانش بلب رسیده ملازمانش جام آب زلی  
 که برای او بهای صد هزار عتله از عتود لالی داشت آوردند



دید که در برابر سربازان تشنه این آب بنوشد روح از بدن آنها  
 مفارقت میکند از کار میانه و با او طبعاً در میاندازند برای اینکه با  
 دهنش دقشون نماید که خود او نیز همزنگ جملعت است و با جمله  
 تشنگی را بر خود گذاشت و آن آبر که مایه حیات بود در حضور شکران  
 ز بر خاک ریخت عساکر اسپکنده که اینخوانمردی از دین عیش و  
 میانی خود را فراموش نموده و بر خود حتم کند که تا سرین در آن  
 و جان در بدن از خدمت و انشانی در راه جنین سلطانین نیند  
 و جز طاعت او کاری نکنند در راه شهریاری که نفس نفس خود  
 بر وجود کفیر سبز بیسج فریتی نمی نهد از هتسی بد بند آنچه دارند  
 و چیزی منهد و گذارند و از همین کار کمال کفایت و کار دانی میباش

اسکندر در کشورستانی معلوم شود

لشکران اسکندر بعد از شصت و هفت روز در کاب پادشاه خود بمملکتی  
 پر نعمت رسید شاه و سپاه بر دوازده جای نگاه فارغ گشته رسیدند  
 قشون رحمت دیده راحت رسید چندی گرفتند شبیه شجین فتح ماکو  
 رب النوع سابق الذکر و پس از آنکه مرارت بجلا و تیکه ذوق  
 ادراک آن نموده نایل شدند ترتیب ولیمه انواع خوردنیها دادند  
 زنده رقص کردند و اسکندر ز خود نیش بر روی عراده که پشت آب  
 از امیکشیده نشسته در میان افواج و اسربازان در آن عیش و شادی  
 شرکت نمود و این حسرمی و فساد مضاعف شد و تیکه دیدند  
 رئیس نماین مقضی الامم مراجعت نمایند

ز آرن آنچه را در این سپهر دانی خود میخواست کشف و معلوم کند  
 کرده بود و مقصود اسکندر حاصل شده پس از وصول بمعبر پادشاه  
 تحقیقات و معلومات حاصل از این سپهر را بعضی شهریار رسانید و  
 از اشیاء و خدمات و سپه بزرگان کل بر سر امیر البحر مقدونیه نشانند و  
 او را متر با غرق در لاله و ریحان نمود و اسکندر از سفر شگفت گزیده  
 گفت آن لذتیکه من از سلامت نمایان خود و بازگشت اموریان با من  
 مرام بردم از گرفتن سیاه بوم بقیه من این بختیاری بران  
 سعادت میخیرید

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و بیست چهار میلاد رحلت کرد  
 و پس از وصول بانته خیالی و ممکنه او شده چنین حساس نمود که

عمرش با خبر رسید و قلاب زندگانش سل افول دارد و خوش  
 صنود را سپهر نایده غریب از نزول بسیار و علمای مدینه  
 کلدانی هم خیال او را قوت دادند یعنی پیش منی و کمانت کرده گفتند  
 تو از بابل بجهان دیگر خواهی رفت بنابراین جو اسپ او پریشان شد  
 بر قضیه قاضی که رنج منعم و وی از بابل دیگر رفت شده و شکوه  
 جهانگیری اقتدار یحیی و انداز و اسباب تحمل و جلای که نادر دست  
 احدی بآن رسید و از دو خام سفر او فرستادگان سلاطین از  
 اقصی بلاد و خراسانیکه در بار او منظور میداشتند و نقشه عظیمی که خود  
 برای مملکت ستانی در صفحه خیال کشیده و طرح بزرگی که در لوحه امارت  
 ریخته اسپند را از اندیشه جانگزای و حشت زای مرگ منصرف نمیداد

و بمواره در گرداب فکر و سودا و هبم غم غوطه ور بود و حسرت طرا  
 بی ملک او را عارض شد و بعضی علت آنرا عبور و سیر در بلاد فاس  
 - دلتای شط فرات دانستند هر چه بود بعد از ده روز او را نابود  
 قومی واقعیه اینست که انتی پاتر نام امیر داران اسکندری  
 در شراب ریخته ساغری از آن بفتح کشور کبیده ادا و بخورد و  
 از روی فتح عربستان و دیار مغرب هزار کار دیگر را بکوبد  
 اسکندر در راه رؤیای سیصد بیت و سه قبل از میلاد تمام ملکات  
 و ثغوات چشم خدم و حیل و علم خود صرف نظر کرده بصیرت  
 عدم شایسته را در انجا چه یافت و نفسهای حسرت از او پرسیدند قد  
 برانی که میکند اری یعنی ارث این ملک و دولت و پادشاهی

و سلطنت کیست گفت آنکه بیشتر از همه قوی است  
 (و لای زبان یونانی معنی حرف دال است و اغلب کلمات را مثلث  
 میباشد در عبارت مسطورہ در فوق مقصود از دال اراضی مثلث  
 شکلی است که شطرات آنرا حاطه کرده است)

### مصلح چشم کارهای اسکندر

اسکندر در سن بیست و سه سالگی بارسپهر آخرت بت دنیا را وداع  
 کار کرد و بدست زندگانی خود نمود منصرف بحد بلاد و ممالک بود و بیکس  
 ندانست آنشهر یا رتبار چگونه میخواهد دولت و مملکتی باین ستم منظم  
 و منقح نماید بلکه هیچ معلوم نمیشد که در نیاب خیالی کرده باشد چه در  
 او آخر عمر باز در فکر مملکت ستانی بود و میخواست در شبیه تیره بر

بقتال جدال پردازد

و بعد از آنکه آنجا رسید سوار بر طرف مغرب عطف عنان نماید

لا تاثر واقع در شهر نکند که آنوقت حیاتی کمال داشت و بسیار

دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند روش و سبک رفتار را

در امور دولتی بعینه بدان روش رفتار سلاطین عجم موجود می نمود

بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقاً تغیری در وضع آنها پیدا

نمیشد فلان پادشاه رفته و فلان بجای او آمد دارد در گذشته

بجای او نشسته اسکندر دختر دارا را برنی گرفت و برای اینکه مرا

ایران بفهماند که هیچ تفاوتی میان آنها و امالی مقصود نمیکند

و مرتب برای شهرهای خود شهر آرمید و ایشانرا یعنی جمعی از ایشانرا

( داخل )

داخل در عا کر خصوصه ملکی خود نمود

مورخین قدیم چون اطلاعات صحیح نداشته اند در باب پستیک  
اسکند بنای حدس گذاشته از این بعضی مطالب گذاشته  
و بدور سیلی از مورخین بیان میگوید اسکندر منجواست مل  
دار و پارا ذوب کرده همه در قالب احد زیر بعضی جمعی از  
کوچانیده در قطار فرستاد و بعد از زیاد ی نزار فرستاد  
در ممالک سیاه متوطن سازد و تمام آن اقوام را مجبور بول  
با یکدیگر نماید با مال بواسطه اختلاط کلی بقیوم یک قبیله شوند  
و زمره رفته طبعاً متحد گرد و تباین جنسیت رسوم عادت  
از میان بر خیزد و ظاهر از نوشته جات اسکندر مرقومست

(مستقل)



و مثل بر همین مطلب و منصب است آمده باشد اما این قصد بزرگ  
 یרחانی نباشد و از حال آن پادشاه مطلقاً نمیتوان استنباط  
 کرد که بزور در صد چنین کاری برآمده و سعی و استقامت در خطا  
 و اشتباه طوافی که از حیثیت زبان و رسوم آداب و دین  
 و مذہب با هم تباین کلمی داشته کرده باشد

پرتو تارک موزنج یونانی که در قرن اول اوایل سده نهم  
 بعد از میلاد میراسته منویید اسکندر منخواست از تمام ملکی که در  
 اطاعت خود در آورده یک دولت تشکیل دهد و آن جمله را یک  
 مایه و بمجره بجز آن کند و این آن کاریست که دولت رومی  
 الکبری در سده نهم صوی در همان وقتیکه پرتو تارک منوید

تالیف تصنیف بود کرده بود ببارین تخیالی میسر و پوئارک دنیا  
 با سکنه نسبت داده باشد که آن پادشاه واحدی از معاصرین او  
 نگردد و بخند آنها خطور ننموده و آناترین مردم بعقیده ای است  
 که بداند و معروف باشد باینکه از مقاصد خیالاتیکه فاتح مقدونیه  
 در دل سر داشته هیچ نمیدانیم اما ممکن است بعضی از نتائج قواست  
 و کثورتسانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آنچه ما در قیاب فهم و در  
 نموده ایم از سر از ذیل است

## اول

مال کمندی که سلاطین عجم جمیع کرده و خراج خود را بآنها  
 بودند نه خود از آن فایده میبردند نه رعایای آنها اسکندر چون را

غالب آمد آنچه صاحب کرده میان شکران و غیره متفرق  
 ساخت و بکار انداخت بنابر مهورات مورخین اسکندر از این  
 بابل و شوش و تحت جمیع و کانیان که شهری بوده در حوالی هند  
 مبلغه معادل یک میلیارد پول حالیه فرانسه که فرانک باشد بکشت  
 آورد و یک میلیارد عبارتست از دوهزار و دویست و هشتاد و نه  
 کرو و شصت و یک تقریباً چهار صد کرو و توان پول حالیه ایران  
 میشود خلاصه و زردن آن وجود و نقود در آسیا اسباب رونق  
 عظیمی در کار باشد و مردم از سنگدستی بیرون آمدند

## دویم

اسکندر و رابط تجارتی آسیا و اروپا را توسعه داد و انکار از

مردم همه و اقلیم نهایت مفید و اسباب فایده بود میگویند  
 آن پادشاه هفتاد و سه درگاه مختلفه بنا نمود لکن این امری  
 متعبد است و در طرف مدت و از ده یا سیرده سال یا از نیمه کاره  
 بزرگ که فرمان نهد و نیز در سر داشت غیر ممکن میباشد لکن  
 هفتاد و محل و موضع مقرر نمود که هشتاد سال بزند معدودی از آنرا  
 ساختند و بعضی را طرح نختند و ساری ساخته بلکه طرح نختند  
 بی اگر اسکندرشصت و سیصد سال در عالم میباید آن بت بلند  
 داشت ممکن بود بر هفتاد و سه ساخته و پرداخته شود

و از گاه که مخصوص آن شهر یا را با اقدار میخواست فصلی در آن  
 رابطه منظم بقاعده فایده بین هند و مغرب یعنی فرات بود و همین  
 خطه

زیر آرزو سردار خود را که ذکر آن گذشت تا مورد باز دید و آفت  
 رودستند و نه شطرات و حله نمود و خیال فتح عربستان هم  
 بی شک برای حصول این مقصود بوده معنی می خواسته است انحصار  
 تجارت اقصی بلاد مشرق با عراب متروک دارد و این ایده عام  
 و محل انتفاع تمام ملل قرار دهد و آخر الامر قصد و اینکه شمال را  
 میدان بزرگ داد و دست معاملات و تجارت صیانت خلافت و ایم  
 نماید چنانکه در عهد دولت بنی اشور و کلدانیها همین طور بوده است

## سیم

زبان یونان در آسیا و سواحل دریای مدیترانه یعنی بحر این  
 منتشر شد حتی در وادی و دسند هم این زبان تشاری یافت

و تمدن یونان در مردم آسیا اثری کرده که تا دو نامه محسوب  
 به کفر مخالفه ابائی آسیا و اروپا در رجه زمان رسیده بود و رسیدن

## چهارم

فتوحات اسکندر ترقیات علمی که اینهم مطالب عالم است خیلی  
 کرد و علمای کبیرا اسکندر به سر راه بود و کسب معارف جدید نمود و در باب  
 تاریخ و عوائد ملل و تربیت اقوام معلومه آنها را معلومات و اطلاعات  
 مفیده حاصل شد و اسکندر برای استیلا و خود را سطوح حیوانات و نباتات  
 و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص باین قطار داشت و در پیش  
 و معلم اولان برای کارهای علمی خود از آنها فواید و نتایج حسیله نمود  
 این بود و ثمر و منفعت فقیحات اسکندر کبیر سیر فیلیپ و برای فتح

و عظمت و شهرت آن پادشاه همیشه در کافیت و آنچه یادگارین  
 چند صفحه نکاشتم تنها در کتب علمای مل ثبت شده بلکه توجه خطی و  
 و قبایل آن را ضبط کرده مانده است.

برخی اعمال ناپسند نیز از اسکندر ناشی شده و مورد مذمت انبیا  
 عالم گردیده اند و پر داخته اند و بضاعت افیت که حق  
 داشته اند و کاهی خود نیز از کرده پشیمان شده اما بعضی  
 بسیاری از دقیقیه بان جهان میان انسان که در عالم قدرت  
 و اقتداری یافته و بزور کار کرده اسکندر راست و بس که حنا  
 اعمال و برستیئات وی خلد دارد و بیشتر نیکی کرده است

چشم

( بعضی )

بعضی وقایع مهمه از حالات اسکندر و دارا و سوانح زندگانی  
 آنها از تواریخ القاطع نموده در اینجا اضافه و ضمیمه نمودیم که بر  
 اهمیت و منفعت این ساله بسیار آوازه در شایع کند گوئیم  
 سیمائی خوش و رنگ و لی مایل سبرنجی و با طراوت داشته  
 و دماغش منحنی چشمها درشت و فرزنده موها خرمائی و متحد گرد  
 بلند آماشش قدری شبانه چپ مایل میانه بالا با طراف و لطافت  
 اعضا و جوارش مناسب و اکثریت و رززش با قوه و استحکام مختصر  
 با تناسب خلقت و اندام طرف و چاکت بوده است

آنگاه اسکندر از سن طفولیت خارج شده که غیر یکی از جانب پادشاه  
 ایران با اجزای معتبره را در قلیب پر اسکندر را مورث شده امراد و جلال



دوت فیلیپ با گاشکان سفارت ایران از حدائق  
 معلقه بابل و خزینه مال و افرقه شوش و درخت چنار و  
 تاک طلای مکمل با قوت و زمره که در زیر آنها شاه عجم سوار  
 خارج میسید و رفت سخن رانده سوالات میکرد و جوابها  
 می شنید آنگاه اسکندر مطلقا اعتنائی باین حرفها نکرده از  
 مأمورین ایران می پرسید از کدام راه با سیاهی علیا  
 جمیع ایران چقدر است فنون حربیه و استعداد لشکری آن  
 چطور است یکی از فرستادگان تهریار ایران که فطانتی داشت  
 دید اسکندر با صغریان مانند سپیدان مذهب و مردان محتر  
 سخن میگوید و هنداروی خود را با منای فیلیپ کرده گفت ما را

بدانند که این پادشاه بنده جوان شاکرمانی بزرگست و

پادشاه ماسلطانی مالدار

اسکندر چنانکه پیش گفتیم بعد از فتح مصر عازم لیبی شد که خبر

بزی مندر تیار باز دیدن پید در آن صحرائی بی آب و آبادانی

میباست قهار معدونیه با تمام عساکری که همراه داشت از

تشکی هلاک شدند علاوه بر اینکه نزدیک بود بادهای شدید را

در زیر کوههای رمل مدفون نماید از آنجا که سعادت اسکندر را

یاری میکرد و در هیچ محل از او دور نمیشد در وقتی که کار بجای

رسیده و کار در پایتخت خوان ابری و می آسمان گرفت و باران

جیبانی آمد و خطر با همه رفع شد در صورتیکه باران درخت

از جمله نواد است و عمری باید تا کسی بشاید چنین رخصتی نایز  
 پس باید دانست کی از بدبختیهای دارای این بود که دو چرخ  
 خوش نختی شد

از دلایل قبال اسکندر کی اسب بخال بود که در صدر سال  
 شرحی از آن نگاشته شد این مرکب هوشیار با نهر در میند  
 جان اسکندر را خریدی و لا و مقدونی از سیبای خود را  
 بمعز که بل مملکت انداخته را کب یا مرکوب طفت غایب شد در هر حال  
 بونعال صاحب خود را از وادی مخافت بنادی سلامت رساند

از بزرگیهای اسکندر کی آنکه در موقع خبک آخری او پادشاه  
 در حوالی شهر بل باو گفتند بر دومی پادشاه کیانی بنحون

در جواب گفت از من دور است که فتح و ظفر ابد ز دم  
 باید روز روشن بمردنی مرداکی آنرا بدست آورم  
 در همانوقت که دو شکر در نزدیکی اربل با هم برابر شد بود  
 شهاب راحت و امانت خاطر منچو اید مثل انگه در میان حصار پای  
 خود است ثقت این بخیالی را از روی تعجب از و پرسیدند  
 گفت در وقتیکه دشمن پای خود میاید و ما تسلیم شویم از که برسم  
 چون ولوله بشیر زمان اسکنند و دارا را از خواب غفلت بیدار  
 کرد سپاهی جمع آوری نمود کثیر العدد و اما کار ندید با شعله  
 ظاهر ایابی عسبر بازو بند ما درست اما باز و ما هست  
 یکی از خطبای پادشاه آسیا این بود که در نهضت با طمراتی خود

اباب تخیل زیاد شمس میخورد و بر حرص خصم بقبال و امید و محبوب  
 مال می فتنه و دتا بشنزد و گوهر در عرض راه و معکر گمرازه  
 برق جوشن و غصه دیده نمیدهد بهندار لشکری معروف و بین  
 تن که حافظ جان شهیار کیانی بود نیزه های مصلحت داد و در حراست  
 و بیست خمد را پادار و جان نثار می چشیدند ولی از آنجا که در غم  
 زیسته و راحت عادت و گذران کرده بودند و فانی و فانی در اظا  
 سازند و سلاح زراندود خویش بکار اندازند و اگر تنی خیزد  
 آنها از تیغ عسا که مقدونیه جان و بر آن پادشاه سیه رو  
 که نموبست از عهد خدمت می برآید و او را بفتح و ظفر نایل  
 کربت و زاری نمود پس حکم اسکندر رودار اخک بخاک

بوده باخامان و بسرد سختی دیدگان باین پروران از مود کا  
 با گولان و ورزیده های پنج با خدوندان ککنج و همه کس مستیانه  
 پیش باند که نتیجہ چنین کارزاری چه خواهد بود بعد از فتح ابر  
 دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت نکرد و او آبرامی ه با  
 پیش گرفت و هر جا که میرسید خبرهای مطیع که بجای تعظیم سجده  
 میکردند و دعا و شای او میکنند و موار از بنجر برای معطر  
 می ساختند کل در راه او میرنجید و قربانی می نمود کسی چیزی  
 نمیداد اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایز ندانست با جلال حشمت  
 و اربابل شد علمای کلمه را محترم داشت و بقریند معنائند  
 و این شهر را کرسی مملکت خود قرار داده بزیست و عظمت آن پرداخت

خیریکه بسرا بان اسکندر را خوش نیاید این بود که پادشاه خود را  
 قبل از فتح ایران مردی میانه رو و طایع و رحمت کش و باکد  
 و حاکم و دیرمیدید اما بعد از تملک ملک عجم و تحت و تابع  
 حالات او را دیگرگون یافته گفتند شهریار مانده تنها لباس پادشاهی  
 دارا را پوشیده بلکه اخلاق آنها را عاریت گرفته است صهبای نصرت  
 ویرامت کرده جز نخوت و غرور و خود سری و خوش کنه رانی بی  
 نمیداند بلی بمیستور بود که همراهان اسکندر میکنند پس از غلبه حمیه  
 آن را تغییر کرده جز حرصی که کشورستانی داشت هرگز آن  
 شره او را آسوده نمیکند است

در یکی از مجالس عیش که زور شراب برده روی عقل کشیده و حجاب

شرم را با لازمه پادیده کلیتوس که رفیق شفیق اسکندر و برادر  
 دایه او بود و همه جا وی همراه و کار سردار می نمودند و بی مکارا  
 با قمارست مغرور و متعده و نیه گذاشت فی الحقیقه میان شما  
 و پدر اعریده در گرفت کلیتوس با اسکندر گفت کار با بیشتر  
 کرده ایم تو چرا نقد رنج و میسالی و این همه دود و دردت بخرج  
 میدهی اسکندر و جلب این بی احترامی حرفهای شست  
 بسردار زد کلیتوس پس متغیر شده گفت در پاسخ تو همین بس که  
 دوسردار قابل خود را که قیاس و پارسین نام داشتند و خدا  
 شایان بگویم که ده بود بیکاه کشتی اسکندر که دیگر حالت تحمل نداشت  
 فتاحی خان خیریت از سر نیز بر خیزد از مجلس بیرون رفت و کلیتوس



از این دشنام کجابه غان خستیار را از دست داده و  
 از تمام ملاحظات پوشید گفت آگهی را که بغیرت بخوانی نیست  
 که تمام فتوحات سباعی او میسر شده و همین دشی که تو از آن بد  
 در کنار رودخانه کرانیک در وقتی که پشت بدشمن کرده بودی تو را  
 از چکال مرگ بیرون کشید آنچه بود که تو برای شنیدن حق  
 خلق نشده تو نباید زندگانی کنی مگر با این <sup>حشایه</sup> که تو را میسر  
 و بجایه ایرانی تو سجد میکنند اسکندر را این تو بخ کلیستوی خا  
 متغیر کرده که از خود بخیر شد و حکیمان می برقد رخو استند جلوه  
 خشم او را بگیرند تو استند زلفی از یکی از ملازمان گرفت و صر  
 حکم بر فتنه خیز خود زده و او را بدایر عدم وانه ساخت چنان

تنی رفت اسکندر چون کلیتوس را مرده دید زینک از رویش  
 خود را روی جسد وی انداخت و خواست خویش را نیز بهمان  
 زلق بکشد و پشهای او را گرفتند و خدش را بکاخ مخصوص کردند  
 در آنجا دور و ز روی زمین افتاده ناله میکرد و گریه های گلوگیر نمود  
 و میخواست دست بخورد و میبرد تا بسید دزدیکان حضرت جل  
 وی وقت کرد و پیشانی او متأثر شده بواسطه حکمی اعلان نمودند  
 که کلیتوس واجب لقتل بوده و سبزی خود رسیده است اما  
 اخیرها اسکندر را از آن خیال غرن کهنه منصرف نمیداشتند  
 در مراجع او تصرف داشت حرص جاگیری بود تا به این میگفت  
 بندگان خود تا خود را مشغول نماید و روحش از دست نفس او آید

چون آتش زدن صطخر مختصری پیش گفته ایم در اینجا توضیح نمایم  
که اسکندر در سمر اول خود صطخر را غارت کرده و به سیفر  
ثانی و قصور سلاطین کیان را چون حشر من یکجای میجو

بهت

حشر الامر کی از پیشین میگوید تو اینچ اسپندر را باد و حشر  
متضاده بمانش میدهند یعنی قبل از گرفتن بابل از پادشاه  
حازم و مقصد و با اغماض که حامی آزادی یونان و منتهی  
آن بوده سخن میزنند اما بعد از جلوس بر سر سلطنت  
سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی میگویند آن  
ما بیش پشیمانی شده و اسکندر نبوده است که منگبری معبود

(ست)

مست و دیوانه مال و جاه دارای نخوت سائر اچسای ایران  
 و تمام معایب ایشان تعدب تبیر و تقال و عقاید باطله از  
 یک طرف ضعیف القلب و سست عنصر از طرف دیگر خود  
 و خو نخواه که حسرتی تمام دنیا شده آزاد و منطقی میست  
 و از خیال مملکت ستانی میانداخت از تدبیر اسکندر  
 در او ان خبک او باد را خوشی شد پیرزان وی رسید  
 بنال بگرفتند وی توسط کاهنی بآنها گفت خوشید سار

یونان است و ماه سپاره ایران و این حس

دیل و بال و اذ بار

ایرانیها

## (تشریح کوبد)

تا پنج اسپند بر سر خاکه در ابتدای راه ذکر شد و کتب مشرق  
 حرمین مخلوط بجایاتی فحاشانه مانند شد لکن با بعضی مطالب حزبی از  
 آن معلوم مفهوم شود و برای تکمیل مرام تریزین کتاب نگارش آن  
 پسندیده نماید مثلاً فردوسی علیه الرحمہ در شاهنامه میفرماید اَرَا  
 دود پستور یعنی دود زیر بود یکی را نام مہار و دیگری جاسور  
 بعد از آنکه دارا از اسکندر شکست خورد و آن دود پستور را پیرفت  
 کار پادشاه کیانی ناپوش شدند و گمان کردند اگر دارا از میان  
 بردارند اسکندر را خوش میاید و مہر یک از آن دود را پادشاه  
 این خدمت حکمران و ناکشوری مینماید شاید بهنگام دارا را با بد

بگشتند و با سکه خیره دادند اسکندر گفت مرا بر سرشته آن پادشاه  
 برید چون سیرد بر وزاری نمود و دارا هنوز نفسی چیدمانی بود  
 چون به بانی اسکندر بدید بیهوشیت و وصیت کشود آنچه در دل  
 داشت بگفت و جان داد اسکندر را تو قیر و حشر می که پادشاه  
 بزرگ را سرود جد ارا بدخمه سانید و پس از کفن و دفن وی ارا  
 بر پا کرد و حاشا و ماهیار را بجزای خیانت و خیانتی که بوسیله خود  
 کرده بود بدزد و حلا ابیات حکیم طوسی رحمه الله علیه در آن

داستان افترار ذیل است

سکه را بن صفی کشید      هو نیکون شد زمین ناپید  
 چو دارا یاور و شکر بر او      سپاهی بر آرزو زرمخواه

شکسته دل و کشته از زخم سر      سر بخت ایرانان گشت بر  
 نیا و نختند ایچ بار و میان      چور و به شدن ز ره شیران  
 چو آراخان دید بر کاشت      کریران بمیرفت با یهوی  
 رفتند شاه سیصد سوا      از ایران هر اکس که بداند  
 دو دستور بودش کرامی      که با او پدی بدشت نبه  
 یکی نویدی نام او بهیاء      دگر مرد را نام حانوسیا  
 چو دیند کان کاری سود      بلند خست نام دارا گشت  
 یکی باد گرفت کاین بخت      ازین پس نیستد کراج و  
 باید زون و شنه بر برش      دگر تیغ بندی یکی برش  
 کند رنپار و با کشوری      برین پادشاهی شویم افسری

یکی دشنه کبرفت جانوسیا    نزد بربروسینه شهریار  
 کنون شد سرنام بردارشا    دزد و بازگشتند یکسر پسا  
 بنزدیک اسکت آمد وزیر    که ای شاه پیروز دانشمند  
 بکشتم ما دشمنت ناکهان    سرآمد برو تاج و تخت همت  
 چو بشنید گفتار جانوسیا    بکند چنین گفت با مایه  
 که دشمن که افکندی کنون کجا    بیاید نمودن باراه را پست  
 رفتند بر دو پیش اندر    دل و جان و می از چشم و خون  
 چون نزدیک شد روی آریا    پراز خون مجوروی چون شنید  
 بفرمود تا باره بگذاشتند    دو دستوار او را نگه داشتند  
 بکند ز اسب اندر آمد چو با    سر مرد خسته بران کمر نهاد



کز گرد تاخته کونده است      باید بر چه او بهر دوست  
 ز سر بر گرفت افسر خسرویش      کشاد از بر آن جوشن پهلویش  
 ز دیده بارید بروی شک      تن خسته دید دور از پر شک  
 بد و گفت کاین بر تو سان شود      دل بد کالت هراسان شود  
 تو بر خیز و در عهد زرین نشین      و گریست نیروت بر زین نشین  
 زهند و ز رومت پر شک آورم      زرد و تو خونین سر شک آورم  
 پیارم تو را پادشاهی تخت      چو بهتر شوی ما بسندیم رخت  
 جفا پیشه کان تو را هم کن      بیا و نرم از دارها سز کن  
 چو بشنید دارا با و گفت      که همواره با تو خرد باد  
 بر آنم که از پاک دار خویش      بیایی تو پاداشش گفتار خویش

یکی آنکه گفتی که ایران بوی است      سرتاج و تخت و ایران بوی است  
 بن مرگ نزدیکتر از آنکه      بپرداخت تخت از کون کشت  
 بر این است فرجام چرخ بلند      خرامش بمهر رخ و سودش کز  
 بدویک هر دوزیر زان شب      وزودار تا زنده باشی سپاس  
 نمودار گفتار من من بسم      بر ایند استان عبرت کرم  
 زمین زمان بنده پیشین      چنین بود تا بخت بد خویش من  
 چو از من به بخت بگانه شد      همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد  
 زینکی جدا مانده ام زین شب      گرفتار در دست مردم کسان  
 ز فرزند و خویشان شده نایب      سیه شد جهان دید کایم بنده  
 ز خویشان کسی نیست فریاد رس      امیدم به پیر و در کار است بس

بر این است آئین چرخ روان / اگر سبب یاری اگر پهلوان  
 بگذر ز دیده ببارید خون / بر آتش آهسته بخاک اندرون  
 چو دارا بدید آن بدل درد او / سر شک روان بچرخ زردی  
 بدو گفت مگر یکرین هست / ز آتش مرا بجز خرد و دست  
 چنین بود بخش ز بخشند ام / هم از روزگار درخشانده ام  
 باز در زمن سربس کوشد / پذیرفته باش بدل بوشد  
 بگذر بدو گفت فرمان بوی / بگوی آنچه خواهی که بیان تور است  
 زبان تیر دارا بر و برکش / همی کرد پسته تا سراندر زنا  
 نخستین چنین گفت گای نامدا / برس از جهان دلاور کرد گدا  
 که کن بهر زنده پیوندمن / پوشیده دیان لبند من

ز من پاکتن دشمن بخواید بدارش بآرام در پیکاه  
 گجا مادرش و شک نام کرد چهاراب و شاد و پرام کرد  
 مکرز و بیسی کی نامدار گجا نو کند نام اسفندیار  
 بیارایدی آتش زرد و شست بگیرد بسی زند و آسایش  
 کندارد این جن و شره همان فر نوروز و تشکده  
 کندر حسین و او پانچ بدو که ای نیکدل خسرو و شکو  
 پذیرفتم این پند و اندرز تو فرو نین باشم بدین مرز تو  
 جاندار دست کندر گرفت بزاری حرویدین اندر گرفت  
 گفت دست او بردان برهان بدو گفت زیدان پناه تو باد  
 گفت این و جانش را بدر برون روزار و گریان شدند سخن

سکنه رجه جامه با کرد چا      بتاج کیان بر پر کند کجا  
 یکی دخمه کردش تا بین او      به افسان که بدخته دین  
 بشندش از خون بوشن کلا      چو آمدش بشکام جاوید حوا  
 نهادش تا بوبت ز راندرون      برو بزرگمان بسیار دخن  
 سکنه ریاده پیش اندرون      بزرگان همه دیده باز ز خون  
 چو پرداختن دخمه از محمد      زبیرین زردارهای طبع  
 یکی دار بزم جانوسیار      دگر همچنان از در ماهیار  
 دودخواه رازنده بردار کرد      سرشاکش مردیدار کرد  
 بکشتند بر دارشان خنجر او      مبادا کسی کو کشد سبیل او  
 خود دیدند ایرانیان کوچه کرد      بزاری برانش آزاد مرد

گرفتند کسیر بر او قفسین

و را خوانده هشتاد و نه

فی الحقیقه از تاریخ اسکندر و در اخیر که در کتب نامند است  
که فردوسی حکما به نظم آورده و در اینجا نقل کردیم بعضی جانویسار  
سرملکان اراد آنکه به دیو و ابل خبر اند که سرملک و سر  
اشعار و خرد و فضل اشعار حکیم قافی در یکی از تصانیف خود  
ناجوانمردیست چون جانویسار یاردار بودن و دل با اسکندر و  
نه دره و ضمنا از اشعار حکیم طوسی معلوم شد و خبر از که اسکندر را  
بزنی گرفته و روشنک نام شده

عارف و عالم ربانی حکیم مثل و مانند می نهفته بر ضوآنه

نوبت نیکای حکمای فرنگ میونسند نظم آورده و آن گنا بر همه گذرد  
 خرازی است از لالی شوارحکت در آن نغینه کوهر در موقع کشیدن  
 دارا و آمدن اسکندر بابلین و شعاری گفته که هیچ صاحب دین  
 نظیر آن دیده هیچ کوش مانند آن شنیده دین است که این  
 بان جوهر کرد آنها و نقود مضود مکلل و موشح نمایم مضیبه  
 کند رنده آید ز پشت باید بابلین آن سل زور  
 چو شه اچان دیدن قهر بجز بسی نوک کرد او غایت برو  
 بفرمود آن دوسرینک دو کج زخمه خارج اینک را  
 بداند بر جای خوش استپوا خود از جای جنبید شورید  
 بابلین که حسته آید فراز ز درع کیالی کرده کرد با

؟ سرخسده را بر سران نهان شب تیره بر روز رخسان نهان  
 فرو بسته چشم آن بن خوابک بدو گفت بر خیز ازین خون خاک  
 را با کن که در من رمانی نهان چراغ مرا روشنائی نهان  
 سرسود را ز بار با کن ز دست تو شکن که ما را جهان شکست  
 چه دستی که با ما درازی کنی بتاج کیان دستبازی کنی  
 کندار دست که دارستی نه پنهان چو زور کارستی  
 چو گشت آفتاب ماروی خدای من درخش از لاجورد  
 زمین را منم تاج تارک نشین طرزان مرا تا طرزد زمین  
 را با کن که خواب خوشم بر زمین آب و چرخ آتشم میرد  
 اگر تاج خوابی رُبودارم کی بکشد بگذار تا بگذرم



چو منین ولایت کشانم تو خواهی شد از منستان خواهی  
 سکندرنیاید کای تاجبد سکندرمم چاکر هشیار  
 نخواهم که برخاک بنیم سر نه آلوده خون پری سیکر  
 ولیکن چه سود است کاین کار بود آفت ندارد این کار سود  
 ندارد ای کیتی بد انای راز که دارم سبب بود دارانیا  
 چه بودی که مرک اشکاشی سکندرمم اغوش داراشی  
 مباد آن بستان که سالار بدین خستگی باشد از خار  
 نصیر از جهانی که دارا کشت نهان پرور و آشکارا کشت  
 چه بدبیرداری مراد پویه امید از که دارشی و دادیت  
 بگوهر چه خواهی که فشانم بچاره گری با تو میان کنم

چو در پشته افغن دنوان <sup>۴</sup> بخوابش گری دیده اگر دنا  
 بد گفت ای بهترین بخت من <sup>۵</sup> سزاوار پرایه بخت من  
 چه پرسی ز جانی بجان آمد <sup>۶</sup> گلی در سحوم خزان آمد  
 بین وز من استی پیشه کن <sup>۷</sup> تو هم از چنین روز اندیشه کن  
 چو در خواستی کار زوی پوشت <sup>۸</sup> بروی که بر من باید گریست  
 سه خیر از روز چهارم اندر زمان <sup>۹</sup> بر آید باقبال شاه جهان  
 یکی اندک بر کشتن بی گناه <sup>۱۰</sup> تو باشی درین داور و خوا  
 دویم اندک بر تاج و تخت کین <sup>۱۱</sup> چو حاکم تو باشی بیارین  
 دل خود پردازی از خشم کن <sup>۱۲</sup> نپردازی از تحسینه ناز من  
 سیم اندک بر زیر دستان من <sup>۱۳</sup> حرم شکنی در شبنان من

همان و شک را که دخت بدین نازکی دست نخت  
 بهم خوابی خود کنی سکر بلند که جان کرد از جان پاک  
 دل روشن از روشنک بخت که باروشنی به بود آفتاب

سکندر پذیرفت از هر چه گفت  
 پذیرنده برخواست کوبیده نخت

این بود عقیده یشتین ایران در باب قاتلین ارا و اسامی آنها  
 اما نویسندگان فرنگ گویند بوسنس الی باخر که شاهراؤ  
 کیانی و سپهرسم ارا بود چون است کاردار گذشته و حتماً  
 اسکندر بر او غالب خواهد بود طبع تقرب برگاه جهانگیر تعقیب  
 و دریافت سلطنت ایران از آن پادشاه دارا اگر قریه بزرگ

بخت با عراده اورا سپرد در آنوقت که موکب اسکندر بگنج  
 بسوس میرسید آن شاهزاده بدو لازم خاص خود که ساتی باز  
 و بارزانت نام داشتند و با خرمی بدو حکم کرد پس عزم وی  
 دارا که مانرا گشتند و وقتی اسکندر بر سر دارا و عراده او رسید  
 هنوز خون از عروق او جاری داشت و بدش کرم بود  
 چون در گذشت اسکندر جسد او را با غازی میان صطخر  
 فرستاد که در دخمه پدرنش که زن  
 شود

## ۶ خامنه

چون در این ساله ذکرى از عجایب بنفکانه نویم از یاد بستر  
و کمال مرآه مختصر بشرح آن پرداخته گوئیم قدما را نیست نابود  
که از حیثیت معیاری و تجاری آنها را شاهکارهای دنیاست  
و عجایب بنفکانه خوانده و ترتیب فیل شماره نموده اند

اول حدائق معلقه دیوارهای بابل دویم بهرام مصر سیم بابل و غیره  
چهارم مرقه سلویم پنجم فانس بحر بی اسکندریه ششم  
زوس هفتم معبد یا کسبدیان

بعضی از مضمینهای حدائق معلقه دیوارهای بابل صیر و رسی  
کورش که خسرو شاه بدبا نوشته اند و این پادشاه از ملایم و

عجم بوده و نیز عبارت از خیال است که عراق عجم و آذربایجان باشد  
 عجایب منبوره که در عهد قیام او ان جل و خلعت بهجت صاحب صنعا  
 از زبان صورت جو دیا هر یک بحاجی خود کز نازده از برج ایل شان نشسته  
 باشد کز نازده قبل از استیلاح طرق سیع دانش و تکمیل اصول هند  
 و قواعد علمیه معماری ساخته پرداخته شده شرح آن از تقریر است  
 حدائق معلقه دیوارهای بابل

حدائق معلقه دیوارهای بابل که جماعتی از اول بنای عجیب دانسته  
 و قومی از هیچ شمار نیاوردند بقصد متعقدین از آیه سیم امر ملکه  
 بابل بوده و هم برهن و جنبش سپر نمود اول که بوس نام داشت همیشه  
 گویند شوهر خود را بنجد عه سلطنت خلع کرد و خود بنم نیابت

پسرش فی نیاسن تاریخ دویزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد  
 بمبوط آدم علیه السلام مملکت جلوس نمود و فی نیاسن پسرینش عمرو  
 دوم است خود عمرو دسیم و اوست که حضرت خلیل الرحمن ابراهیم  
 علیه السلام در آتش انداخت و آتش تخریر گشتا شد و این طبقه  
 از سلاطین نامارده و ملوک کلدانی گفته اند بر فرض صحت سمیرا  
 در اوان پادشاهی خود هشتاد و یک و بزرگ و زمین نمود و قلعه بود  
 با برج و بارو برای شهر ساخت قطردیوار قلعه پنجاه قدم ارتفاع  
 آن و بیست و پنجاه قدم و هر سه قدم معادل چهارده گریه  
 میباشند پس از بنای دیوار شهر سمیرا شهر باقیهای متعدد  
 دی هم ساخت با ارتفاع آنها با ارتفاع دیوار قلعه مساوی شد

بعد روگی طهارت را صلح کرده خاک ریخته بهترین شجاریا را درودختها  
 بسیار تمنا ز کل و غیره را روی باغهای مریخ بکار کاشت و آن چند باغ  
 با صفا شد که در خوبی نظیرنداشت چون آنها را از بالای بلندی مشاهده نمود  
 حدیثی متعلقه نامید و آنست که در حدیث عجایب عالم شماره  
 اما چون محققین از ارباب سیر و اصحاب خبر تاریخ این طبقه سلاطین بگذرند  
 افسانه یا مغلوط با فسانه میدادش در شستن عجایب نه کسی از حدیث  
 متعلقه نمیشد و بجای آن قصص و سیر و سرائی می نوشتند

### اهرام مصر

اهرام مصر چند بنای مخروطی با عظمت است و عظم آنها دونا است  
 معروف به پیرمان و اهرام که از عجایب بنسکانه میباشد و آن سه هرم است



باسم پادشاه هرم گشتن هرم گفرون هرم مکر لپوس  
 بزرگترین این اهرام که شکل مربع دارد هر طرف قاعده آن  
 پنجاه قدم است ارتفاع آن پانصد قدم با سنگهای سخت صلب که  
 طول آنها زده ذراع است ذراع است عرض از دو ذراع تا  
 ذراع ساخته شد طوری محکم و متین که فی الحقیقه در درازی  
 با اندازه موئی فرجه به نشو و گویند و پس از سال یا هزار پانصد سال  
 قبل از میلاد مسیح این اهرام را بنا کرده اند و شک نیست که برای  
 مقبره ساخته یعنی تابوت سلاطین را که مومیائی برای باقی ماندن باید  
 میباید در آنجا میکشیدند بقولی قبر هر کس حضرت پس باشد میباید  
 اهرام است و قبرش را که در آنحضرت آنجا نمون هرم دیگر

اما جاده که ابرام شته در آن است ناحیه ولایتی است از صوبه  
 اوسط و غربیه هم موسوم بعین اسم دارد در طرف غربی میل و صاف  
 آن تا قاهره خدیل است و بعضی جزیره را غیزه گویند هم ضبط کرده  
 جزیره در جای شهر قدیم محفیس باشد که اگر این شهر هم میگویند

باید دانست که هم در آنکه مختلفه مصر و هم در سایر ممالک ابرام خود  
 و ابرام ملوکات نیکی دنیا مخصوصا با ابرام مصر کمال شباهت است

### سبیل شرویت

مقصود از سبیل شرویت و پیر محبتی است که حجاز قدیم یونان قدیم  
 از شاهیر حجاز آن آئند و زمان ساخته چون این محبت در شهر  
 از بلاد یونان نصب بر پا کرده بودند و پیر همین میفکند یعنی منسوب

بانشیر می نمودند و ژوپتر در اصل اسم مشتری است از سیارات  
 و یونانیان که از باب انواع را می پرستیدند ژوپتر را یکی از بزرگ  
 الهه های بزرگ خردمند و میفکندند او پسر تاورن است که زحل باشد

### مرقد سولوس

پوشید باشد که کاری از ولایات قدیمه آسیای صغیره واقع در سواحل  
 ارشیل که حالا آنرا میگویند پادشاهی داشته موسوم به مرقد  
 سولوس و او در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح زندگانی میکرد  
 و بموتل و غما مشهور بوده حسن و جمال داشته خواهر مرزل متاهله  
 به آنرا میآر تی می شیه شیفته حسن او در خودش بقصد درآمد و اسف  
 بی او آرام نداشت چیرنی گذشت که مرزل در گذشت و جد

بر حسب عادت نوزادند آینه از شدت شقی که به برادر و شوهر  
 جوان خرد داشت نکشید و او را شمع کرده در شراب میرنجت و محو  
 و مگریت و آخر الامر در مال سیئه پنجاه و سه تمل از میلاد نصر  
 در مالیکه ناس از بلاد ولایت کاری باید کار نزل نیا کرد که از  
 غفلت و خوبی از عجایب عالم شمرده و بعد از آن هر شرف

عالی را بان اسم فرزند یا ماسو لیوم گفتند

فانوس بحری اسکندریه

فانوس بحری اسکندریه معروف بناره فردوس بوده و فردوس  
 جزیره بسیار کوچکی است در مقابل اسکندریه بطریق فنی  
 پادشاه مصر تقریباً در دو بیت و نیمه سال قبل از میلاد مسیح بر پا

اینکه کرامان دیار را بر ستمانی کرده باشد بر جی از مرمر در حسیه  
 فردوس ساخت که یکصد بیت فرخ از تفسیح داشت شهباز  
 برج آتش میافروختند و طاهان بر و شنائی آتش بطرف آب  
 میآمد این برج بمافق صد میل در دریا دیده میشد بطلیوس فلان  
 چون دهنده سیل بود در طسعه حی بنای برج مراقبت گاه  
 عمل آورد اما سوس طرسه سحر که بنائی مناره بعد او موقوف  
 بود خدعه کرده اسم خود را در حجاب نهفته نمود و روی آنرا با کج  
 انباشت و اسم بطلیوس را بر صفحه کج نوشت باین عبار  
 (پادشاه سلطه بطلیوس فلان و نفوس ای کرامان دیار این مناره  
 بنا کرد و از خدایان خود ثواب آنرا میخواهد) بعد از خدای کج

اعظم بطیموس محمود اسم منار که روی حجار بود نمودار شد باین عبادت  
 و سوس طرس منار سپرد کسی نفس که از امانت است  
 مناره در باری خدایان بای نفس طراحان بایم رسانید این  
 که اسم بطیموس فلاد نفوس از میان رفت مناره بنام سوس طرس  
 معروف است امروز در کتاب بنام فانس بحری اسکندریه مذکور شد

## بیکل رُدس

رُدس از جزایر شیلی است در نزدیکی کنار ه طرف جنوب غربی  
 اناطولی گویند رُدس یا رُدزبان یونانی معنی بهشت است چنان  
 جزیره پستان نیکو از مرکبات اردوین اسم تو سوم شده و به جزیره  
 که آنهم رُدس نامیده شود در ساحل شمال شرقی جزیره و آب بیکل رود

که آنرا انگشت یا کلوس ز دست میگیرند و در جگر زده و در بند  
 بوده شرح آن در نظایر است این حضرت زنده روبرو که از باب  
 بسیار خبر نویسی شده شد محبت از کار پس نام حکیم شاکر دینی  
 از من دست و از دهال خسته و در دست و دست و قبل از  
 میح تمام کرده و بالای حنبل بند و در دست و دست و دست  
 یصلد پنج قدم بخین بزرگ از میان و پای محبت میکند از  
 پاناکله محبت و ده چاکله بالای آن با سانی میفرستد و  
 پای آن از کلفی در بل جانید هر که در بالای آن میفرستد و  
 در شام باشد و درین میده و کشتیائی را که در سواحل مصر حرکت  
 شاهه میمود و دو قطعه از این محبت را در سال و دست و دست و

قبل از میلاد زلزله غراب کرد باقی ششصد و نود و چهار سال

بحال خود باقی بود در ششصد و نود و دو مسیحی مطابق نجاه و دو

هجری که مسلمین بنبره رُوس افح کردند بقیه راجحه با جری <sup>بود</sup>

فروختند یهودی آزاد در هم شکته بر نصد شتر بار کرد و برد <sup>بود</sup>

شرح بیکل رُوس

اما پسین که فله انبیا و الپرب منویند زرگر و مجتبه بار

معروف سی سیون از بلاد قدیمه یونان بوده اسکندر کبیر <sup>نظر</sup> بود

از همکاران او امتیاز و اجازه انحصاری داده که مجتبه او را با <sup>منزل</sup>

بازند خراین سه نفر احدی اذن نکاز داشت بنا بر این فاکلی

از انرا به برد و پسین برای خطشان خود بند را پکند <sup>نکست</sup> مجتبه



## معبد یا کسب دین

دین تبار بر ساطیر و فسانهای یونان به پاکدامنی خال و رویش کل  
 و دختر و پسر بوده در این بلاد اونی از ولایات سهای صغیر که از  
 افسس هم تلفظ نموده اند معبدی با رزبه مذکورده ساخت که  
 بنای آن بیست و سه سال رسید و یکصد و بیست و هفت پاشا  
 در مدت مبرور بنیای این معبد و نت نموده کسب عالی داشته  
 که فضای آن بطول چهارصد و بیست و پنج قدم و عرض آن بیست و  
 پنج قدم بوده بر روی یکصد و بیست و هفت ستون قرار گرفته که هر یک از  
 دایره کسب نشده و در این تنگه و بیست و هفت از نظر راحت می

در شب ولادت اسکنه کسب شخصی اینسترات نام یا اسس تر طوس نام

آن بار بسوزانید جمیع آتیهت اینکار کز قه عذاب میکرد از جمله بر  
 دی و سوار بکار خود نمود گفتند چرا کردی گفت خواستم اسمی در نیای  
 خود گذارم که چنین بنای عظمی را در کتب نابود نمودم سوزان  
 بعدیان از سوانح نه سیصد پنجاه و شش قبل از میلاد در ثانی این  
 بلکه هراسان از سبک و اول باز در سال دویست و پنجاه و شش میلادی  
 طایفه کاش از سوزانند و دیگر کسی بهارت آن پرداخت فاصله  
 تا از سر تخمینا می هفت میل است تقریباً در حایب جنوب از میر و  
 و امروز از آن باز لول میگویند.

ختم پنجم شریعه علی بعد از آن قل نا علما ابن سخی خاتم

مرتضی الحسین ابوی غفر له ذی قعدة ۱۴۱۵



